


کمک صدایم در نمی‌آید 

ن.ح 

Green voice 

کتابخانه دیجیتال ایران

تاکرومان

WWW.TAAKROMAN.IR

خسته تر از دستگیریت فروش  
سرمار را با تمام وجود بلعیدم





شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دلنوشته

نام اثر: کمک، صدایم در نمی آید!

نام نویسنده: زار(ن.ح) کاربر انجمن تک رمان

ژانر: تراژدی

طراح: green voice

ویراستار: گلبرگ

کیبست: ECLIPSE

این کتاب در سایت **تک رمان** آماده شده است

www.taakroman.ir

## مقدمه:

خسته تر از دختر کبریت فروش،

سرما را می بلعم در تمام روحم.

می فهمی؟ می فهمی جان من؟

عروسک پوسیده‌ی من!

لباس تزویرت را بر تن من بپنداز.

بازهم تو را در آغوش خالی تر شده‌ام می کشم

و بعد بومی برای دردهایت،

نیازم خواهد شد.

فر، اما سفید

برف، اما سیاه

این جا همه چیز جور دیگری به چشم می آید

آسمان شب، طعم نور خورشید می دهد،

نگاهها، به هیچ نگاهی برخورد نمی کند.

افسوس!

دست هایم هم، دیگر خ\*ون دلم را طاقت ندارد.

افسوس!

\*\*\*

من اهل این خانه ی گرگ و میش نیستم.

نمی خواهم دیگر،

این کلید غریبه از آن تو.

بچرخانمش تا کی؟

این پنجره ها تا ابد به روی برزخ؛ اما

شهر اتاق های تاریک و تو خالی.

همان ها که دیوارهایش تنگ تر از نفس، تنفس می کند، عطر آتش زیر خاکسترش را



می مکد جرعه جرعه، شیرهی وجودِ نهالِ قلبت را

می کشند و می کشند آن‌ها، جنگلِ موهایم را

با نگاه‌های بدون کالبد.

آخر می فهمید پرواز، آسمان می خواهد.

\*\*\*

میمیراند،

لامانی‌های خاردار!

چه کسی را گول می زنی؟

تو سال‌هاست مرده‌ای، ای دخترکِ خ\*ون‌زاده!

همان زمانی که بالغ شدن را میان این شهر آلوده،

در کودکی به خوردت دادند.

بخند، یا خواهی گریه کن!

اصلاً این دو حالت روانی پوشاننده

که شاید تضاد هم باشند؛

فرقی به حال خودت دارد؟

می دانم که دیگر سال‌هاست مردم در ذهنت،

خفقان گرفته و تنهای نگاه خودت گشته‌ای.

\*\*\*

من هنوز هم گاهی،

به فکر آن لامی که در جسم و جانم فرو کردی، خواهم افتاد.

همان حوالی‌ها می آیند.

پری‌های کوچک موسیقی و جادوی غم مرا،

به سوی دژم راهی می‌کند.

راستی چگونه قلبت را باندپیچی کرد

که دیگر محو شدم؟

\*\*\*

خوب گوش کن عروسک من!

هرچند دیگر صدایم در نمی آید،

پس نوشته‌هایم را گوش بسپار.

شنیدی؟

اکنون با من بیا.

با من بیا،

دست‌هایم را قفل بی‌کلیدی بزن در قلب‌هایت.

با من بیا،

مرا به صحرای خیال دلتنگی ببر.

\*\*\*

گاهی نمی‌خواهم عروسک باشم،

صدایم که خفه‌تر از همیشه شده را به شهر ابد ببرم.

از این گاه و بی‌گاه‌ها هزاران سال زیادی دارم،

فقط کافی‌ست گوش شنوای کاغذ باشد

و طاقتِ خلاص شده‌ی قلم.

اگر بخواهم برایت از هیچ بگویم،

باید لال شوم تا تمام جسم خامت را در بر بگیرد.

\*\*\*

آن قدر بی‌حس شده بودم

که مرا در من خاموش کردند؛

همان پروانه‌های بی‌جان که پیچک شدند به دور قلبم.

آن قدر بی‌حواس شده بودم

که خودم را از چشم همه انداختم.

چقدر این حوالی سرد شده؛

عروسکم ژاکت دردهایت کو؟

\*\*\*

بازهم بی خیالم، سرد و بی صدا.

زندگی ام هنوز نیمه‌ای پر دارد؛ اما

نیمه‌ی خالی‌اش، خودش را در چشم فرو می‌کند.

صدای نفس‌های اندوهمند کسی، این حوالی

به گوش‌های کر شده و خالی از لبخندم می‌خورد؛

سد صبر دلم، پاره می‌شود.

\*\*\*

سکوت نکن، بگو با من!

آن روزی که تار و پود وجود مرا،

با همان دستان گرمت پس زدی را در یاد داری؟

حال من به کدامین کوی ببرم،

هق‌هق درد آلود واژگانم را



و تلخی کام تو را؟

\*\*\*

لعنت شیطان بر این عشق ناسازگارت!

می دانی عروسک کوچکم؟

جنازهای عشق خاک خورده‌ای، گاه به من حمله‌ور می شوند.

آن گاه است که تا حنجره‌ام را خفقان در برمی گیرد و

صدای قلبم، میان خارهای این واژگان مجنون گشته از بهار خزان زده‌ی د\*ر\*د، گم می شود، خاموش می شود، می میرد، می میرد.

\*\*\*

هیپوفرنیا چیست؟

حالتی که در آن دل تنگ تر از معشوقیم

و ناامیدتر از کودکی که در بازی، او را راهی نیست

و دوستانش در جایی ناکجا جایش گذاشته‌اند.

ضمیر ناخودآگاهمان را می گویم؛ او دلتنگ است.

او،

او کیست درون من و تو؟

ما را با زنجیرهایی از جدایی،

به هم متصل می کند.

او کیست؟ تو من بودی یا من تو؟

تو در نگاه من آغاز شدی یا من در نگاهت؟

آخ!

باز هم صدایم د\*ر\*د می کند؛

گرفته و گیر در دلتنگی.

\*\*\*

زمانی که شروع به سلاخی آرزوهایم با تو کردم،

فهمیدم دلتنگی را جز مرگ چاره‌ای نیست.

آن گاه که جرات قتل خود را نداشتم

و تیر خلاص تو، روحم را مسخ کرده بود.

حتی آن گاه که دلم مرده بود؛ ولی

بال‌های خسته‌ام به‌روی پنجره‌ای از

جهانی سیاه‌تر از تیله‌های چشمانت باز شد،

که این بار این سیاهی مرا غرق نکرد؛ کشت.

بازهم خودم را ته نکشیدم.

سیگارها مرگ را پذیرفتند و من زنده‌ام.

کاش روزی بیایی و چشمانم را ببندی!

منتظر می‌مانم مثل پروانه‌ای در پیله،

بیا و خاموش کن تمام تمام شده‌ام را...

\*\*\*

دنیای عروسک‌های بازیچه.

دنیای یادهای خشکیده؛ مثل قطره‌ای خ\*ون.

سال‌هاست دست به پاک کردن وجود نحسش، از دل گر گرفته‌ام نبردم.

حالا که نیمی از قلبم را رنگ تلخ دل‌تنگی زده است،

حال که دردش امان دخترک پاک درونم را بریده؛

من هم باید نفسش را ببرم.

\*\*\*

گاهی دلنوشته‌های رسوب شده بر دیوارهای این چهاردیواری، ملکه‌ی ذهنم می‌شوند؛

حس مظلوم نفرت، غلبه بر حواس مجنونم.

آه بی‌خیال!

نگذار بگویمت، آن اولین نجوای گل سرخ گونه‌ات را، هنگامی که نام مرا تمام شهر در کنار تو فریاد کشیدند.

بی چاره صاحب‌خانه‌ی دلم!

تمام سقف‌ها که هیچ، دیواره‌های دلم هم با تملک تو سرازیر شد بر شانه‌هایم.

\*\*\*

و ای قلم آتش زده!

تا کی دستان من را بازیچه‌ی شب و مهتابش و منت‌کش کاغذ سفید بی ریشه‌ی درختان مرده خواهی کرد؟

نمی‌کشم امشب! نقطه‌ی حیات افکار را ریشه بزن.

\*\*\*

بی‌خیالم ز تازیانه‌های نفرتت.

در دستم به اندازه‌ی تمام ستاره‌ها، عشق

و میان انگشتان دیگرم که انگار خشکشان زده، یک سبد عاطفه دارم که به دستت بدهم.

حیف شد!

حیف شد که در دریای عشق من صدایی از امواج دوستت دارم پیدا نمی‌شود!

دیگر صدایی ندارم که نجوای شبانه‌روزی کنم مسافر.

برو!

من تمام گردانه را هم به جنس گردان محافظت

در می آورم،

برو!

\*\*\*

تناقضها میان من

و یک جای خالی در ذهنم غوغا کرده اند.

آن قدر که دیروز سیل تمام خانه های شهر را ویران کرده است؛

حتی شهردار هم کاری از دستش بر نمی آید.

آخر یک دیوانه هر شب چشمانش را می بندد

و مرگ می شوند برایش، گذر ثانیه ها بی تو.

کاش میشد که بیایی تا همه چیز عادی میشد!

همه چیز به جز من.

شکستمش؛ یاد نفس کشیدن خود را.

\*\*\*

هیاهوی من



غرق در سکوتی بی کران است؛

میان فردایی که جار می زند،

ای آدم‌های نفهم!

فصلی پر از تناقض‌های خشمگین

همراه با حقارتی سرد،

خواهد آمد

و شما بی حواس تر از همیشه

می شکنید و می گذرید،

یا قلب‌های خود را

یا غرور یک‌دیگر را...

\*\*\*

هذیان گویان می‌گشایم چشمانم را

و دستانم بی‌اختیار جای خالی‌ات را می‌کاود.

وای بر قلب بی‌حواسم!

باز نبودنت را بی‌اختیار فراموش کرده بود.

جیغ دل خراش مرا با دست‌هایش ساکت می‌کند. دخترکی ست با همان لباس‌های سفید عروسکی.

صورت‌م را به سمت پنجره هل می‌دهد.

شهر چقدر در پرواز صداها فرو رفته.

میان این‌همه، کسی شبیه به او می‌خندد.

غرق شنیدن صوت حیات بودم که

حس کردم تو، جای آن دخترک، در قالب فرشته‌ی زیبای مرگم ظاهر شده‌ای،

اشک‌هایم را نادیده گرفتی

و قلبم را از خاکی‌ترین کنج س\*ی\*نه‌ام، بیرون کشیدی.

\*\*\*

انگار کسی م\*حکم‌ترین سیلی زندگی‌اش را

برای من کنار گذاشته باشد؛

چنان گونه‌ام ساز سوخته می‌نوازد که

دل‌م هم آتش می‌گیرد، چه برسد صورت‌م!

در این باتلاق ناامیدی، چشمانم سوسو می‌زنند؛

کسی دخترک نفس‌نشان را خفت‌گیری کرده

در کوچه‌ای خلوت!

آخر هوایی به گلوگاهم نمی‌رسد،

چه شد با من عروسک؟

\*\*\*

آری!

شاید ندیدی نگاه معصوم آن زخم خورده را هنگامی که نگاهت می کرد؛ قلبم را می گویم عروسک.

و تو چه می دانی هربار تباه شدن با همان صوت شکستنِ دفعه‌ی قبل چه حسی دارد؟

و آیا مقدس که نه، سیاه پوش ترین مالکیت این کلان شهر آلوده نفس از آن توست؟

شاید قبرها را که می بینی اسمم به گوشت برسد؛

مردگان هم شناخته‌اند، لرزیدن‌های یواشکی من را از بی‌مهری موریانه‌های نفرت.

شاید همان استخوان‌های پوسیده، روزی فریادشان نام مرا به گوشت رساند.

کسی از این فردا مگر خبری آورده؟

آه!

یاد قدیم‌ها که کنارت جسمی موقت داشتم می‌افتم و می‌دانم که می‌دانستم رستاخیز جنون تو چه

خواهد شد.

می‌دانستم و خود را با اندیشه‌ی احساس زیبایت در بند جهنم‌های داغی در غاری داج‌گون کشیدم؛

آن چنان تنم را سوختند که فرصت نفس بریدن هم نداشتم. عروسکم! حیف باشد روزگاران بر من که

خود می‌دانستم، تو شاید آن قدر رحم نداری که تبعید شده‌ی شهری را، رهای آ\*غ\*و\*ش نکنی.

چه برای گفتنت داری؟ اصلاً می‌خواهی با من حرفی بزنی یا کلماتت ته می‌کشند؟

یادم نبود،

من نام تو را عروسک نهادم؛ همانند یک داهلان!

دهانت را با دست‌هایم دوختم؛ نخ خیانت چاره‌ساز بود،

سوزن هم قابل یافت بود جانم!

همان مهرهای پوسیده از سودای جام خوش‌رنگ خواهش.

مقصر نبودیم و بودیم آری، هردو!

دچارت شدم؛ اما بودم و تو مگر نمی‌دانی که هستیم؟

\*\*\*

شهر کافونه همان جاست که

مردمان از عشق می‌شوند سرریز،

راز مرا در س\*ی\*نه دانند تمام مردمش.

عشق تو مرا شهره‌ی شهر ساخت، مرا سراب نامیدند!

سرابِ مستی‌های تو عروسکم!

من و تو ساکن آن شهر نبودیم؛ اما وطن که آن جاست؛

می‌خواهم بازگردم، روحم پرواز کند سوی همان شهر.

خدا را بی‌خیال شده‌ام، فرشته‌ها را نگهدارت می‌کنم؛

جبرئیل نگهدارت عروسک پاره پاره ام!





این فایل در سایت تک رمان تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد.

برای منتشر کردن آثار خود به سایت تک رمان مراجعه کنید.

[TaakRoman . IR](http://TaakRoman . IR)

[Forums . TaakRoman . IR](http://Forums . TaakRoman . IR)



تک رمان